

اگر بمانده اند بر صفت و محوری که این کعبه
چال کی زد دست و مختارند ناید

پندشده است بر باد و دیگ چون خمیر پخت
خلقت می ماند سر از زانو ناید

گمراهان چاکم در چینه ایچ بر او چانه بندند
سهر و کورست با شوخی مرا کز بنا و با چوبنا
سراپای کبیر بر زخم خود را نمی دیدم
ست و خنجر کبیر می کشد ستانه می آید

خرین ویرانه مارا ابطالع نیست تعمیر
دل را یار از خود بخیرت چنان نیدارد

بغیر از گریه عاشق در جهان کجا نیدارد
کعبت چیری ندارد تا رتبه است سنانم
سرم ز بچه خاتم خیر زانو نیست با بینی
علاوت نیست در گفتار آن شکران طوطی
بهر کشور و قرا عمر باشد عرض میدارم
بدست عشق میباشد رگ جانهای منشوقا
بخشد دل فروغی تیره روزیهای ختم را

سرم بادا خرین خاک رغان خانه پروازی
که بردوش کسی ز آزادی باری نیدارد

نگه زنگین تر از گل میکند روئی که او دارد
ز دل صد برده ناز که سر بر خوئی که از او دارد

| | |
|---|---|
| <p>سید زبیر در باغ آشفته و خاطر ریشتم رم و حشی نگاه و بهر شمع او آرامم جبین کعبه و در دست بر خاک نیاز او نزار و گر نظر با ما نفا فل نسبت کار افزا سیم سپهرین سرد گر بیان زود و نخلت</p> | <p>چنین می برود بخت مراد و بی که اژدر شمارم را بشور آورده آه بونی که اژدر چه محراب است یارب طاق ابروی که اژدر نگه رامی فرید چشم جادوی که اژدر بکنعان بیفشاند استین بونی که اژدر</p> |
|---|---|

خرین آشفته حال آه از آن مهر فشانوما
 بطوفان میدرخاک مرا کونی که اژدر

| | |
|--|---|
| <p>دل بی جهت شکایتی از روزگار کرد از وعده وصال غم از دل نمیرود گل گل شکفت و باغ تو از دهنم لم هرگز خزانگ چرخ ز صیدی نخلان شد میگرد کاش چاره بیابانی مرا از دل نمیرود به صال ابر پروان با بقیه اری دل عاشق پیدا کند یاد تو بک میگذرد گریه اندوه در دیده بک بقی نگاه نگردد بود</p> | <p>هر که کرد و یار فراموش کار کرد نتوان بوی باده علاج خوار کرد این شت برق تاخته آخر مهبار کرد این حلقه کمان چقدر ناتکار کرد مشاطه که زلفت ترانا مدار کرد خونیکه وردم ستم انتظار کرد حسنی که آب آئینه را موج دار کرد چون برگ ناله سینه من اعداد کرد اشک مرا با من هر گان نگر کرد</p> |
|--|---|

مویخ هم خوش آن غنچه لب خزین
 در دل هر گل صبح بهار کرد

خدا ز تو آرزوی شاد و آیدار
 ز قید مرده و عالم عشق آزاد هم نمیدار

| | |
|---|---|
| <p>ز تاشیر محبت و نفس چشم انقدر در ارم باندک ایستادی زان تغافل پیشه و شایم عیار شرب تعبیرت دست زفته از کارم</p> | <p>که از خرد و فراموشی صیادم نگهدارد اگر بمی انگشد از دیده دریا دم نگهدارد جنون پر خراباقت است آبا دم نگهدارد</p> |
|---|---|

خرین آن کو در شوره بیچاره بزمین استانرا
 که بار بجزیره هم موزار بستار و درنگار دارد

| | |
|---|---|
| <p>عصرت بزمین گوشه بگردینا بخون کسی کاش نه حال حلیه به بیانی غزال شیرگیر زگرس تش با ستختنا صدق در پاس گوهر است میدار و دوان توان آنست حال شنبه بیان صالاش بدرمان آن پر خون من بر آب آتش ستر که بسینون ناز و بازو عشق ظاهر سخنان بگریم از دست مال کدیم نیانتم</p> | <p>چون استین چشم ز لب می پریمون دارد نیاز بلبلان باناز نشینان همین دارد نگار می باسیه شپان همرا می خرمون دارد از خابوش مرغی ناز از ان شیرین سخن دارد ز راه آتش آلود می کشم شعخچون دارد لب پیانه پیغامی بان میان شکون دارد که این بلبل زنگین تر ز خون کوبکون دارد گفت بی طاقت من کار با تبیب کفن دارد</p> |
|---|---|

نمی آید خرین از دست من پاس من آن نازک
 که این پیغامی بر زوری از عشق کهن دارد

| | |
|---|---|
| <p>دل در شکن زلفت صبح طری دارد در عجزده می باشد چون کج تقاضائی در سیکره خاک را پیانه کنی بارب انی ان نشوی تغافل از قبضه بناگوش</p> | <p>منتاب بناگوشت فرزند کشتی دارد قهرگان تو پنداری از ما طلبی دارد شاید دل حسرت کش لب بلبی دارد در پرده سوا و خط صبح عجیبی دارد</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>دل بپایه در کوفتش شور و شغبی دارد از تکیده تا کعبه هر جا اولی دارد</p> | <p>افسانه کند خوابش آشوب قیامت را بشایخ نشد حاصل نه کفر نه ایمانم</p> |
| | <p>گفتای خزین حسی می کان مهر جهان آرا در محل بر زره سلیله نسبی دارد</p> |
| <p>شمع سحری برگ سفره هیچ ندارد آسوده دل تا که خیر و هیچ ندارد این رنگ نفس روزی در هیچ ندارد این خرقه بخرد من تر هیچ ندارد جز روانی دل لیش سپر هیچ ندارد نالیدن از آن نی که شکر هیچ ندارد میقتوب غم هر سپر هیچ ندارد نخلی که درین بلخ شمر هیچ ندارد زندان و فراه بدر هیچ ندارد در آتش ازین بخت جگر هیچ ندارد این لجه پر شور خطر هیچ ندارد غیر از زردی تو و گر هیچ ندارد مشتاق شهادت غم سر هیچ ندارد این آب تنگ نای گذر هیچ ندارد</p> | <p>سرگرم نشا فکر و گر هیچ ندارد جز شورش آفاق بعالم خبری نیست بیوده بود زیر فلک بال فشانی بیرون نتوان کرد سر از حبیب ملام جاییکه بر آید ز کین تیغ تغافل یکذره تمیذست ز رفت از دست آنجا که نظر باز بود دیده و لاسا آسوده گرازش گشت از آره جدایت تا هست لم بی نفس و بند اسیرت آن غسل می آلود کبابی نمکین تر ساقی می نایب نمکین گشتی مارا آن کعبه که بر هر روز فاد و فخته بودم در معرکه عشق تو با پس نگذارم تا ساحل بماند رسیدیم و شستیم</p> |
| | <p>مخوم محل حسیم خزین نگار آن را</p> |

| | |
|---|---|
| بی خاک رهت نور نظر هیچ ندارد | |
| <p>پروای اشتیاقم ویرا آشنا ندارد در دهر بیت همت افتاده جاندارد جوری چنین سنگی هرگز روان ندارد شوخت مصرع سرو اما او ندارد از ناله لب فرو بند اینجا هو ندارد عمری در فتن تو آواز پا ندارد کافحه محبت تو هرگز منا ندارد جز عشق مشکل ما مشکل کتا ندارد نقش گشت و کعبه خریک خدا ندارد خاندانیکش بد محفل صفا ندارد</p> | <p>آن یاری حقیقت پاس وفا ندارد دیوار خلاق سایه چون نقش پا ندارد خون مرا بجل کرده آن چشم نامسلمان یکتاست در ساقی قامت قیامت من ایدل درین سسر کو پس ادب ضرورت دوش از بریم جو رفتی آگه گشتم آری ای من خراب طورت تعمیر دل نگردی کار بیند دلرا انداختم با تشش مثال زشت زریا یک جا به پیشینه تا صبح سینه از ما در پیر من نهفتی</p> |
| <p>پایان نمی پذیرد شور خرمین مست حسن ایت را ندارد و عشق آنها ندارد</p> | |
| <p>بهار عاشقی مرغ چمن زادی نمیدارد که علم عاشقی حاجت بناوی نمیدارد کرا از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد سری در حلقه فتراک مییادی نمیدارد ویار بر همین هم ویرا بادی نمیدارد که سر در دهن لعل پرزادی نمیدارد</p> | <p>گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد سحر منچو اندر لبیل در گلستان این کتاب اگر مرغ چمن سیرت اگر مرغ بیابانی درین صحرای صید کرم آید که ز یونیا نه تو ما غارت نازت در اسلام درازی کدامین نقتد ویدی قیامت گاه سخت با</p> |

| | |
|--|---|
| | <p>خزین آندلی قرارش چون بود در سینه حیرانم که زخم از غمزه ترکان جلاوی نمیدارد</p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| <p>که ایمن را ز راه دیدی که غمازی نمیدارد لب پر خنده گل هرگز آوازی نمیدارد بغیر از گریه دل آئینه پروازی نمیدارد که ایمن شاخ گل مرغ سخن سازی نمیدارد که بال مرغ بسمل شسته پروازی نمیدارد دل کبکی که زخم از چنگل بازی نمیدارد</p> | <p>بغیر از بزم خاموشی که آوازی نمیدارد بساط عشرت نازم از جان ارد آرمی هیچوم سیل شوید گرد از پیشانی صحرا تو نازک دل چرا از نامه سبک روی تالی نیگروم اگر گرد دست خاطر زنجانی سجایی شعله عشق افکند از سینه بیرونش</p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| | <p>گلستان جهان را دیده ام با غنچه لبیانش خزین امر و چون من غمزه پروازی نمیدارد</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| <p>از یکد و جویه مست و خرابم نمیکند دریای آشت و کبابم نمیکند غوغای حشر چاره خوابم نمیکند چسب زخم که سیل نغمه خرابم نمیکند افشوده است و باد و ناهم نمیکند رنجیده آن نگاه و عتابم نمیکند</p> | <p>چشمه چرا حریف شرابم نمیکند آن ما همیم که از تن عشق تو سینه ام آسوده فسانه شوریده مغنیم مورم که باد را بچراغم گداز نیست غافل چراست اینهمه ساقی ز کار من محرورم تر مباد کس از من بباشقی</p> |
|--|--|

| | |
|--|--|
| | <p>نه خار بگندار و نه خاک قدم خزین آن سرگردان بهج حسابم نمیکند</p> |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>به تیره روزی شامم سحر چه خواهد کرد فراق کامم ازین تیغ ترچه خواهد کرد</p> | <p>صبح وصل به بنجم اثر چه خواهد کرد مرا که جام تغافل دبی بزم وصال</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>شراب مهر بخوشد ترا از زاری ما ای سرعشق سخاوت سز ز غمت خویش ز مرگ تفرقه نبود دل شکیبارا کسی بسزنده تقلید خیره چشم مباد</p> | <p>بکام خشک لبان چشم تر چه خواهد کرد بمنع کبسل با بال و پر چه خواهد کرد تا رسیدگی ما سفر چه خواهد کرد بصیرتی چون باشد بصیر چه خواهد کرد</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p>ز سنگ حادثه دهر ای یمنیم خزین دل شکسته مارا و گر چه خواهد کرد</p> | |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p>در دل سخت تو بر چند که جانتوان کرد بهمین جرم که از گوی تو دور افتادم سرگرد در ره تیغ تو بنیت در چون گوی و مضمیت شمر و جام صبوحی نگذا ووش میگفت طیبی بسر بالینم غمت اندیشه یاران همه از یادم برد سر قدم ساخته از خدایش بود ملک عشق گر کتد عشوه گری منجی باده و روش دیده هر کس روشش ناز ترا میداند آب تیغ تو نشد قسمت ما تشنه لبان گر کشانی گره از گشته ابرو چه شود ز ابد از بزم حرفیان سلامت بر خیز این جدی است که بر زنه پذیرد پایان</p> | <p>دین وصل تو از دست رها نتوان کرد ترک عاشق کشتی و منع جفا نتوان کرد ورنه از گردنم این دین ادا نتوان کرد طاعت پیر خرابات قضا نتوان کرد در عشقت در دنیا که دوان نتوان کرد در میان طلب رو بقفا نتوان کرد سفر کوی خرابات بیای نتوان کرد دل و دین نیست تناعی که فدای نتوان کرد که طامست بمن میسر و پای نتوان کرد جور ازین بیش بار باج فغان نتوان کرد عقده خایه نیست که ادا نتوان کرد عشق و جانباری و زندیکیان نتوان کرد عارض جور تو بدیوان جفا نتوان کرد</p> |
|---|--|

| | |
|---|---|
| سخن عشق ازین بهتر اوانموا نکرد | سر سیر دفتر افسانه مایک حرفت |
| | می برود مصرع حافظ دلم از دست تریب تکبیر بر عهد گل و باد صبا نتوان کرد |
| جم دور خویش ست تا جام دارد درین بحر رشور شش آرام دارد ز یک چشم خوابی که بادام دارد هر ایار سبب رحمت ناکام دارد که صبح امید مرا شام دارد غم تنگ دارد سه نام دارد بیا بر چشم در پرده ایام دارد | دل شاد و رنجی آشتام دارد چو گوهر در دل عاریت از رنگ خویش خطا نند در دیده صد نیش خارش ز آینه سخت دارم شکایت نه از چرخ بگرد و عذارش فخر کاز دست این بود تنگ از نام بدی که به عشق ز آینه طلعت یار پیدا است |
| | حزین از کز آن تا کز آن حرف عشقت نه آغ از دارد نه انجام دارد |
| موج سراب دام ره خضر چون شود نزدیک شد غبار دلم بیستون شود سنگری که در دماغ بانا جنون شود بالد خویش قطره در یامی نمون شود عشق آن خیال نیست که از دل برود چون بشکند سپاه علمها نگون شود هر کس گزید خلوت خم زو نمون شود | فقرم کجا ز بسله و نیار لون شود بی شفقت تا سخن خیار تراش عشق سودای زلف یار بدیوانگی کشید دیلمی که شورش عشقت تا خدا خاکم بیا درخت و زیا و هم میروی در سینه شکسته دلان تو آه نیست در نشانیست عقل فلاطون کم از شراب |

| | |
|--|--|
| هر برگ از بهار دگر گریه آب و رنگ | از خون دیده چهره مرالاله گون شود |
| عمری که هست مایه آزادی حزن حیف است حزن محنت نیامی و شود | |
| <p>مطرب ره مستی زود بسیار نباید شد چون کوه ترا شدیم بزرق زرم تمشیه اندام درشتانرا در کار بود سوبان گر حق نتوانی شد کیباره مشو طبل بیکار خموش باشد از یاد دور بهتر از عجز و تن آسانی از دوش کسی بار مستی دولت را سخت خمار آخر با آنکه گنبارد یک عقده نشود از سیکده تا کعبه از کعبه بیخانه موزونائی و دارمی عوامی سخن سنجی آسایش منزل را و بناله روی دارد ترسم با جل میرد بی غم سزه او زاهد چون مهر نغیر روی ای ناله مر نجاش گل مشینود خندان نالیدن طبل را میگویم به میگویم میگویم و میگویم از هر جو شیر سی باید نشوی عاشق</p> | <p>افسانه چو خوش باشد بیدار نباید شد در کار گم صورت بیکار نباید شد انکاره چو بد بینی هموار نباید شد چون سجه نگر دیدی ز نار نباید شد کردار چو توانی گفتار نباید شد برداشت چو توانی خود بار نباید شد زین ساغر مرد افکن سرشار نباید شد در راه وفا کمتر از خار نباید شد آسان نتوانی فتن و شوار نباید شد ناخته عیاری تو معیار نباید شد چون راه نمیدانی سالار نباید شد قرینکه شفت این مرد را نباید شد بیدر میان ما دیوار نباید شد از زاری ما جانان بیزار نباید شد بیا بار نباید شد بی بار نباید شد از هر برگ به آسانی بیا بار نباید شد</p> |

| | | |
|---|--|--|
| <p>از یار حزمین ندی مصراع شانی را از یار بهر زخمی او کار نباید شد</p> | <p>ذکر نسیان ما سوا باشد خناک آن دل که آشنا باشد کس مباد از زورت جدا باشد کشته تیغ ابتلا باشد از تو هر گوشه فتنها باشد نور روی تو در مهنا باشد زور با میک در هوا باشد تا من و ما تمام لا باشد حسرت ز عهد کوفتها باشد مهرم خاص کبریا باشد نکته بر عاشقان خطا باشد</p> | <p>دل آزاده با خدا باشد میرسد هر نفس نسیم وصال ای زحمت قبله گاه مشتاقان عاشق از دست غمزه ات تا کی جلوه تا چپند در جهات کنی کفر زلفت تو را بهرین گردو برنج برافش روز تا فرو سوزد جسوده کن در لباس کتبیائی می تو حید را بساعت کن دل چو خالی شد از خیال خودی هر چه عاشق کند خدا کرد دست</p> |
| <p>هر که فانی شود ز خویش حزمین مسن رانی فقتد را باشد</p> | <p>زین شعله بیباک نیتان گل دارد در سینه دل از تنگی میدان گل دارد در دست دلم را که ز در مان بخله دارد دل از کمی جز نشه او ان گل دارد</p> | <p>از عشق تن سوخته جانان گل دارد زندان شده مجنون مراد من صحرا افزود غم عشق ز غمخواری ناصح بسمل شد ز غم جنبش تیغ مژه میخواست</p> |

| | |
|--|---|
| <p> نرمخی که در آغوش نمکدان گلکده دارد از کوه تهنی دست گریبان گلکده دارد زان تیغ لب زخم نمایان گلکده دارد خضر لبت که از چشمه حیوان گلکده دارد این گوی سمر سیزه چو گان گلکده دارد مرگان قوا از سایه مرگان گلکده دارد گردیت کز افشاندن امان گلکده دارد عهد تو ز عهدوشی نسیمان گلکده دارد این طوطی مست از شکرستان گلکده دارد سیل از عطش ریگ بیابان گلکده دارد شمع من ازین تره شبستان گلکده دارد از شوره زمین ابر بهاران گلکده دارد خاطر زتای شکر نادان گلکده دارد از بالش پر خواب پریشان گلکده دارد افکاره بد بین که ز سویمان گلکده دارد خار هوس از چیدن امان گلکده دارد از جان نفس باخته جانان گلکده دارد از مهربی ماول مالان گلکده دارد </p> | <p> در شور محبت نبود غیر لب ما جیب کفنی چاک پس از مرگ نکویم بر آتش حسرت نرزد آبی که سجود است آن خطا بنا گوش که محرم نبش نیست از زلف کجبت سیه نشد کار دل ما بنود عجبی گزینش در بار نگاهم در رهگذرت هستی با جلوه پستان پیشت بسراغ کندگی مهر و وفا کیت بر جوش خطا بنرشد آن کج و دهن تنگ شد صرف غبار غم دل اشک روغم از جسم گران در دل سنگت شرارم ریش و ستارم ریخته بر گرد کادی از طعنه دشمن نشود در سجد دل ما این تره شب از نخلت یافت بر بازی اندام و پا سنجی دوران بدستان خود داری بویست ندر آتش ز لیلیا بارت هم عشق تو نیارست کشیدن آواره کند قافله آرام جرس را </p> |
|--|---|

ساقی قدحی با دود به پای خرمین را

کز زهد دل تو به پشیمان گله دارد

همان گرمی که با سم در میان تو گویا دارد
 شکستن کشتیران غرقه آب بقا دارد
 بهمان زنگ گل بندای آتش زریه دارد
 چنین کاینده را عکس تو لبریزه دارد
 بسرزو لیده مویم سایه بال مجا دارد
 شرر را گرم رفته ای تراغی پیش پا دارد
 محاست اینکه یکدم کاروان عمر و ادا دارد
 بندهم عقد بای مشکلم مشکلا دارد

دل بیگانه مشرب با نگاه آشنا دارد
 جبار از خوشبختی چون گمزه دریا کند خود را
 ندای فرصت آن کز بومی به تو خیزم
 عجب بنو که جو به حلقه بیرون گردود
 را قبائل جنون فیض سعادت میتوان برد
 نه بینی نملک از دامان سحری دست نگیرد
 شوی اگر کنفس نامل میان گ خوابی شد
 بچنگ عشق آتش دست با کفیت از حق

خرمین از حلقه آزادگان چون سر برودن
 زمین کله به از نقش مهلو جوریا دارد

ز بوی گل و مانع فکر و امن چیدنی دارد
 درق گردانان برگ خزان هم دیدنی دارد
 که صبح با و سپاه صحت خندیدنی دارد
 بکشت تشنگان ابر قوج باریدنی دارد
 اکنون و پیش پای تو به باغ غریبی دارد
 دیوان نغمه سخنان چهره بوسیدنی دارد

بپند میو فایان شستی زخمیدنی دارد
 ز به جو این گیسو شیرازه دفتر بهار انا
 بکند بستنی باغ و قبا پیش حیرتی دارم
 و در تنسیده دارم جمهوری بیاسا
 جو از هم نشان از بهار و خاک تر دامن
 کند قمری ز سر و بلبل از گل قصه پردار

خرمین افسانه کوتاه کج گران خوبان غفلت را
 سخن جوان پرده رانازک کند سپیدنی دارد

خوش آنکه دلم آئینه سیمای تو باشد
 فردوس بر در شک بران سینه گری
 جنت نفس تنگ بود مرغ ولی را
 سرای سمران ناصیه لاله عذاران
 از دیدن خورشید خبر دار نه گردد
 از خاک شهیدان نگاه تو توان یافت
 هر چند شد از جور تو بر باد غبارم
 آن شهید که از کام بر تو طغی سحران
 صبح بر آید ز گریبان شب ما
 اشکم اثر از لعل می آلود تو دارد
 با آنکه سرب سر و سامان خودت نیست
 کوه شود افسانه شبهای جدائی
 بر هم زون معسر که گرم قیامت
 پیغام صبا زنده جاوید نسا ز
 کوزم وصالیکه دل ساده من باز
 صبر دل عاشق کم و غمهای تو بسیار

در خلوت اندیشه همین جای تو باشد
 کا تشکر و حسن دلاری تو باشد
 کاموخته زلف چلیپای تو باشد
 خاک قدمی کابله فرسای تو باشد
 آن دیده که حیران تماشا می تو باشد
 آن نشاء که در جامه صفای تو باشد
 در سینه جان نقش تناسلی تو باشد
 پیغام لب لعل شکر خامی تو باشد
 گزگفتی از زلف سمن ساسی تو باشد
 آیم علم از قامت رعنائی تو باشد
 خواهم که مهرم خاک کف پای تو باشد
 گزگفته از لعل دلا ساسی تو باشد
 در قبضه مرگان صفت آرای تو باشد
 این مرحمت از لعل سیمای تو باشد
 آئینه صفت محو سرا پای تو باشد
 رحمت بران خسته که شیدای تو باشد

آزادی جان نفس جسم حرمین را

عمریت که در بند یکایک است تو باشد

خورشید زنی نابور روز باشد

خورشید درین کلک شب فرزند باشد

| | |
|---|--|
| <p>در جبهه فرکان چنانکیش تو جوانا هرگز نزنند طبل شوریده نوایم چون نامتوان از کزین گزند من چون صبح ز پس و در گره و قوی چون شمع درین زبده است با آینه</p> | <p>یک تیر نریدیم که دل روز نباشد از سینه صغیری که غم از روز نباشد تا محبت از طالع فیروز نباشد آینه ز کده است که نور روز نباشد هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد</p> |
|---|--|

حیز غما که خوش است از غم است
مضراب نوازی که نو آموز نباشد

| | |
|--|---|
| <p>منع اسیری که زخم خار ندارد گر ز تو دل برکنم بگو که بشدم بحر چه داند که ابر قطره کجا رخت بسکه گریزان ز آشنائی خاتم دل عیبش افتاده در هوای طپیدن مشهد پر دانه است عالم بالا نقنه دور این نمیرسد به نگاهت طلعت ماه مراد بر چه نسبت جمع از آن روزی که از هم دور در شکر بقره است...</p> | <p>هیچ نشانی از عشق یار ندارد هیچ کس این چشم بر خمار ندارد دل زخماز چشم اشکبار ندارد عکس در آینه ام گذار ندارد قلزم عشقت این کنار ندارد کشته شمع ندرت مزار ندارد چشم تو کاری بر روزگار ندارد چنوه سر و مرا مبر ندارد دوستی دشمن اعتبار ندارد باغ جهان نخل پایدار ندارد</p> |
|--|---|

کینه در سینه است
سینه در کینه است

| | |
|---|--|
| <p>بسازو با خود و تنها بسوزد شادار من دل خارا بسوزد نروان نادام صحرا بسوزد زتاب سینا ام سینا بسوزد که در پیم نه صبا بسوزد که گر آبی زنده نیسا بسوزد زگره میوه باقی در دست نرا بسوزد سیندم راز استغنا بسوزد</p> | <p>خوشا شمع می که سرتاپا بسوزد مرا پرورده عشق خانمان بسوزد جنون بر آتشم زو طرقت دان منم موسی دلم شمع تجلی دم گرمی که من دارم عجیبیت دمی گرمی نهان در سینه دارم امیب این بودی کان نه عاشق نر ندر استم که آتش باره من</p> |
|---|--|

خرین آبی حرلینا آتش نیست
 در آغوشش دلم دریا بسوزد

| | |
|--|---|
| <p>بمشق هر چه پس نیندیمیا سازد ز خاک کوی تو ما را اگر جدا سازد عجب که بوقی تو باقی صد بسازد نغمه تو پرین غنچه راقبا سازد نه از بیم سخن همی شن سازد</p> | <p>عشم تو گوید کلنا که با سازد دو باره زندگی حشر مرگ مو عود نیست غم و رنا تو دار و زلف طاعت مایوسم چه گل بسینه صد چاک من چه بخیزی جدا برگ نگر و فرشته شنارونی</p> |
|--|---|

خرین بسینه دل با نغمه نغمه
 که در عشق زبانه نغمه سازد

| | |
|---|---|
| <p>جای تو در مهر ز با مهر تو در تو می باشد کز خنجر کجا نغمه نغمه نغمه نغمه</p> | <p>دل هر قطره دریای اسرار تو می باشد کجا پروای آه و نوحه اش با بطلان دار</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>خراب افتاده مردم در سوخاکی تا خرابی باین خاری کجا در خلوت آغوش میام به شمشیر نازت یارب از نار و نگر داند کجا مغز زری حسن تو و سودا خام</p> | <p>بلائی جان عالم چشمه بیار تو می باشد که بوی گل پریشان گرد کز آرزو می باشد حیات جان آب تنوع خوشخوار تو می باشد که یوسف هم متاع رومی بازار تو می باشد</p> |
|--|--|

حزین از نازات این غم فهمیدم میبوی از من
 و شب بیکانه یار دل آزار تو می باشد

| | |
|---|---|
| <p>دل در حسنه لعل او سودای می گردارد به بندگی نشانی باشد در جهان گامی افدای نگهبان عشق تو نمی باشد در محراب ما یک کس بشمار نمیگردد صحرائی طلب دارد در هر قدمی طور که عشق نهان باز در با خود بچسبی نبود</p> | <p>با سلسله دیوانه غوغای می گردارد در دامن دل عاشق صحرائی می گردارد این باوه زور آور میبای می گردارد در خدام مگر ساقی صهبای می گردارد هر شگ درین آوی میبوی می گردارد در پرده دل مجنون لیلی می گردارد</p> |
|---|---|

پیدا است خزین ما را از دلوق می آلودش
 کین رند خنجر باقی تقوای می گردارد

| | |
|---|---|
| <p>بخون هر چند دستی غمزه بیدار گردارد بدور آسمان افتاد کازانیت امید نمی آرد بزن هرگز سر از صبح قیامت هم بکوی عشق یک طرا می باشد خبر دارم</p> | <p>شهید خنجر مرگان شدن اجر گردارد مگر بار از خاک آن حلقه فراق بر دارد که میگوید شب حضرت نصیبی مسخر دارد بهر جا که شود دل طره شب و خبر دارد</p> |
|---|---|

حزین خرم بسجل را ابطال نیست پروازی

| | |
|--|--|
| کدامین بلبل قفسه‌داره شکنج بال و پرواز | |
| <p>بنارم شیشه می را که صافی طبعی دارد نذر استم که باز زندگانی سخته دارد همانا دو دو مان و نفع بادل نسبتی دارد هنوز از یادۀ دوشینه دل کیفیتی دارد کف شو قم بر امان جالش صلیتی دارد غم دنیا و خوش نیست بر کس همی دارد بجیب از گل عذاران لاله نایب حسرتی دارد چو عمر است پایان دشمن کم فرصتی دارد همین آینه بر دیوار پشت حیرتی دارد بساط لفت بیکانه کیشان وحشی دارد شبستان خیال لاف خواب احسی دارد غلط افسانه لیلی و مجنون شهرتی دارد که خون دل ز نعمتهای دیوان بلندی دارد که ز نار سر زلفه به همین سیرتی دارد</p> | <p>حریفان هر که را دیدیم در دل کلفتی دارد عبث بر شوهر آن را دی کشیدم حجت هستی را چو نمخواران کند از درد بیدردی سزای خیال گشتن بهمانه پیا بود در خوابم طرب بخیزت بر نار که چون جنگ خدای کدامت در قمار عشق نبود پاکبازان را ز گلزار محبت چون روم پاکیه خالی بقای نیست چون گل نوبهار شادمانی را اثر در انجمن بگذشت حسنت از نظر بازان ز بیم اختلاط چرخ چون تیر از کمان حتم دل در حلقه موئی تو محبت از پریشانی حدیث ما شنو که قصه عالی شد خواهی چو من بخوانم غم داند کسی که سیرت پند سرت گروم چرا کیره نیسیرت میگوئی</p> |
| حزمین آشو بگاه بزرندی را و داعی کن | |
| همین دارالامان بخودی منبتی دارد | |
| <p>غزال چشمه ستا و خماری و نظر دارد دل از یاد او مانده و بهاری زلف دارد</p> | <p>عذار ساده اش خط غباری نظر دارد قفس بر پرده ام آما بخت سبزه می نامد</p> |

| | |
|---|--|
| <p>کسی که ز بگذاری او غباری در نظر دارد گلویی تشنه تنغ ابراری در نظر دارد نیاید خواب در چشمی که کاری در نظر دارد که آغوش و لبم بوس و کناری در نظر دارد که چشمه گریه بی اختیاری در نظر دارد که جانباری بتغ کوی بسیاری در نظر دارد چراغ دیده شب نده داری در نظر دارد از هر قطره اشکم یادگاری در نظر دارد نهال نامرادی برگ و باری در نظر دارد که از سر پاره شگش لازاری در نظر دارد جهان بفلک اوج اعتباری در نظر دارد که نقش عجت از لوح مزارعی در نظر دارد همای عبت من شاخساری در نظر دارد که باز بسته چشم من شکاری در نظر دارد که از زانوی خود آئینه داری در نظر دارد کسی داند که وصل پایداری در نظر دارد</p> | <p>قوه شه انگ مرگن کوشموج متضنا نسبی میبینم جانز بارونی عرقناکی توغفات داده غباریم شغل نظری کعبه در جبهه صد جبین خوش می با از باران دیده ام از دور میدام پس از آن فرما زنده شده کامی را چرا بود صفا پسته آن محراب برورا در خون گشته را گم کرده در شقی اما بزی تیغ او آسوده چون سایه بیدم نقد پوشد جهان از بیستون نیر از خونین دل بهمت و شگالان بر سزارت پندار بود آن نیر اول کنده از مهر سلیمانی کعبه نیر و دنیا بچندان باد از زانی نور بسته صورت سینا یعنی تا شود رام خود منور شد تا بدین معنیش افزون ادریز دارد با سر بزی منصور شهید را</p> |
|---|--|

نمی پوشد نظر چشم حرمین از صفحه پردازی
ز مژگان خامه گوهر نگاری در نظر دارد

نیز زلفه گشای اول یاد او دارد
شرفی نیست اما این فعال گفته بودارد

| | |
|--|--|
| <p>هنوزم آرزو خونتنا حسرت در کله دارم لب خاموش عاشق با تو ذوق گفتگو دارم خردش منم لخراشی بلبل مانده بجز بارم شراب غلام سوزی عشق در جام سوز دارم ز می چون گل هنوز این شمع صد باره بودم که حبیب دلنقش شعله ماوه جبار بودم</p> | <p>از آن تهر جرمه کز ناز بر خاک و دشنامی سزای ننگش از نگاه استنار دینی اشاره تیریت بسیار و بلبل شکند در دل ندارد طاقی بر شیشه دل تا بیرون او میدین صوفی و سحر روی کش کوئی خرابم مر اقصان اگر داری بیانیا میت نامح</p> |
|--|--|

دلمه از عمر بجای صل حزمین انفسه درو طرشد

جراغ کلبه ما استینی آرزو دارم

| | |
|---|---|
| <p>بودم اگر جلوه مستانه این مستور نگذارم محبت را دم عیسی بودم بخور نگذارم خوارم قطره دریا نه منصور نگذارم چرا سازم که سیلاب فنا همه نگذارم گدا از ناز پاره پاره بر سر تقفیر نگذارم که ساتی عقده در خاطر نگذارم</p> | <p>و بی ساقی اگر سانه خنجر مخور نگذارم بافسونی طبع عشق در زبان کردورم دران بز می که من چایزه تو چید پیامم تجارت بر نمی تا بد کهن ویرانه دنیا اگر نگذارم از کف کاسه کسکول قناعت بصدق دل گر آید جانب منجایه ضامن</p> |
|---|---|

حزمین در عشق از کف لنگه تسلیم نگذارم

مجال دست و پا این قلزم بر شو نگذارم

| | |
|---|--|
| <p>که دست در دل بی مانع هرگز نمیشد نمایم یک باره از آریه بر گز نمیشد کجوی می برستان نقیش با بر گز نمیشد</p> | <p>صمیمی روشن بی صفای هرگز نمیشد ز خاطر با دله اول منبر دایه رنگ هستی را ز خود رفتن سفر با شخر باقی ترا داند</p> |
|---|--|

| | |
|---|---|
| <p>قیامت آمد و رفت نیامد عده زودش یکی از وصل میگوید یکی از چو چینی ناله کند سرخپوش افتادگی صید زبردستان</p> | <p>وفادریا و آن دیر آشنا هرگز نمیباشد بساط عشق باز آن مینوا هرگز نمیباشد سپاه خاک ساران را الوای هرگز نمیباشد</p> |
|---|---|

| | |
|--|--|
| <p>حزین احسان بود پیش از طلب سم جو انزوان در آرزو بابت همت را گدا هرگز نمیباشد</p> | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>بخاطر خون خیال لعل آن نگین عجب آید ز جیم صدف بیابان خار خار بخودی شود دلی دارم که رنگ از پر تو متاب می بازو حجاب عشق می بندد نظر مجنون مسکین با نمیکرد دل سرشته طرقت کبریا می تو سمند ناز را یک محله بنامی عثمان دار ز شوخی لیلی ناز آفرین را میکند مجنون سیاهی میرد از نامه های گنگ کاران</p> | <p>چوستان از دیوان خامم بوی شراب آید بخوابم گرشبی آتشاخ گل مست خراب آید چه خواهم کرد اگر آن آتشین روی نقاب آید اگر لیلی برون از پرده شرم حجاب آید شکوه سحر کی و خلوت تنگ حجاب آید ترا که میوج خون بگینا بان بارکاب آید اگر طرز نگاهت چشم آهورا بخواب آید نمی آید در یاد آنچه از چشم پر آب آید</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>در دهن کبر برداغ عشق آتش باره دارم حزین از دل اگر آبی کشم بوی کباب آید</p> | |
|---|--|

| | |
|--|---|
| <p>کجا پاس حجاب از زاهدی پیری آید مزنم مپهن آتش نفس در شکر افشانی دلا آسان نمی آید بخت سامان آزادی نظر بازی هر اگر مست با خورشید رخسار</p> | <p>که تا میخانه هم با خرقة تذویر می آید ترا ای صبح خام از کام بوی شرمی آید اگر از عقل رستی عشق و هنگیری آید که آب از دیدنش در دیده تصویر می آید</p> |
|--|---|

| | |
|---|--|
| ندارم فرصت آن تا جواب نامه باز آید اجل کی بیزندم خموشی بر لب مردان | رسد بر لب مرا جان بود فاصد بر می آید مزار باغستان گشت و بانگ شیر می آید |
|---|--|

| | |
|--|--|
| حزمین آوازه همچون فرزند شبت و شنید که از شور بیلبان ناله زنجیر می آید | |
|--|--|

| | |
|---|---|
| شکر از دیده بر بنال کس می آید سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما آتش گرزده شمع صفت خندانم خشکی مانع بیدار و ستمکاران نیست محل ناز که در سینه با صحرانیت تصمت آلوده شود منش از غیرت عشق | ناله بر لب پی فریاد رس می آید فرس بیخ کجا در تنگ می آید شکر جود تو کنم تا نسفت می آید فتنه زان زگرس بیار بیس می آید کز دل چاک صدای جریسته می آید هر کجا صرب برام بوسه می آید |
|---|---|

| | |
|--|--|
| تازد کرد می روش حافظ شیراز حزمین که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید | |
|--|--|

| | |
|--|---|
| نه تاب دوری و نه طاقت بیدار می باشد ولی کوی پرده حسرت خورشید و پیدار شده از خط عذرات روشن نمینی که در عالم عزیز من اگر بوسه بود از خار خار تو | بدل کا محبت زین سبب شود در میان شد نصیبش شبنم آسودیده بیدار می باشد بود که محرمی آئینه روانه نگار می باشد گریبان پارو چون گل بر سر بار می باشد |
|--|---|

| | |
|--|--|
| حزمین از ناله زحمت میدتی کی نمید که بزنازک مزاجان حکمت گل بار می باشد | |
|--|--|

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| نیز غم بجز تو بجان کار گرفتاد | امید وصال تو بچو در راه |
|-------------------------------|-------------------------|

| | |
|--|---|
| <p>در قلزم دل نیست همانا زم خوسنی ای آنکه کنی آتش دل تند بدین عشق آرزو زناچه سمر باقی و زاهد در دهن شب بلره سیه است کشودی ماند بدل تنگ نه آزاد و در بسمل در هفت صدفت گوهر غلطانی اگر است آمد بخیاش فخط نکست ز سلفی تا با که رخ از باوه بر افروخته بودی آمد بمیان تهنه از سلسله موسی آتش که عشق دل سوختگانست</p> | <p>کز دیده بدامن همه لبت جگر افتاد خوش باش که در خرمن جانم شر افتاد این شعله چه شوخت که در شک و تر افتاد بوی بی باغ آمد و شوری بسر افتاد بر صید که در دام تو بید او گرفتاد آشکیت که از دهن مرغان تر افتاد سنبل به بغل باد صبا بنجر افتاد کاتش بدل عاشق خونین جگر افتاد در حلقه سودا ز دکان شور و شر افتاد بیزارم از آن شعله که در بال و پر افتاد</p> |
|--|---|

این آن غزل نغمه سرایان عراقست
 که کلک خمین تو چو رنگین گرفتاد

| | |
|---|---|
| <p>ز چاکبستی دل در کفرم خار از بون افتد عیان بر تانم از کین گردون ناله خورا گره تا میتوانی ز دوزن ای سحر بر کام نفس در سینه در دست و پا که کرده میگردد</p> | <p>ز برق تیشه من آتشی در بستیون افتد نیالایم بخونش تیغ چون شمن بون افتد مبادا گوهر من کف دنیا می در افتد چه باشد حال خمی که در گردن افتد</p> |
|---|---|

خمین اندیشه در کار توجیر است و اما را
 نمی بالست دل دست و گریبان با خون افتد

| | |
|--|---------------------------------------|
| <p>ساقی بحسب رفیان خطا جامی نهر ستاد</p> | <p>دریست که مستانه پیامی نهر ستاد</p> |
|--|---------------------------------------|

| | |
|--|---|
| <p>از بوسه به پیغام تسلی شده بودیم چون سر بر چشم من این طون بناگوش فریاد که از بند گیم یاد نیاورد مرغ دل و جستی سفتم را با سیری بوی که کند خاطر از آن نافه کشالی بابا و صبا گر خبری هست بپرسید</p> | <p>این شهید گلو سوز بگامی نفرستاد مشکین رقصه عالیله غامی نفرستاد تشریف قبولی بگامی نفرستاد بال از رگ جان بست بدامی نفرستاد آن حسالیه گیسو به شامی نفرستاد از سنبل سلمی که سلامی نفرستاد</p> |
|--|---|

یک جرعه می بود حزین آبرفت زدم
تا بچخته شوم آتش غامی نفرستاد

| | |
|---|---|
| <p>موج شعله ام به پیر منم سر که خار کرد به خون که خج کرد و چو مینا بگام من غافل ز رویه آینه و از بارادت گرفت گر بسه خدای تو که زوم که از وفا در خون شیم و همی رنگ شکسته چون کبک است خنده بگل از منم</p> | <p>در حبیب من شگفت ترا ز گل به بار کرد بیرون ز دل بگریه بی اختیار کرد ز آینه بخیر نفس به نغمه بار کرد آسوده دیده و دل از انتظار کرد راز و رون پرده دل آشکار کرد افسوده او نفس و گی روزگار کرد</p> |
|---|---|

زین چشم تر حزین همین ای کیستی
ابر بهار را اثره است شرمسار کرد

| | |
|---|---|
| <p>طره ناز را دو تا کرده که کرد یار کرد کعبه و دیر و میگردد خج که ساخت یار وز دل شیخ و بز من است که هست یار</p> | <p>دل بدو عالم آشنا کرد که کرد یار کرد کافر و زند و پارسا که کرد یار کرد جسوه بوش و آشنا کرد که کرد یار کرد</p> |
|---|---|

| | |
|--|---|
| <p>تانی نانی عاشقان بود که بود یار بود تهر بخت آشتی داد که داد یار داد از گهی که سر زنده از گوشه چشم نفیس هر با وفا با دوست که دوست یار دوست ز ندی عشق می کشی بر گل شسته است جلوه نازت استی کرد چنین قیامتی بسته زلف مشکناخته چشم فتنه زار خیل که شمر از قفا غارت شایه بینوا خلعت عشق بر قدم زد که در یار در نقل و شکرین در دل برد که برد یار برد دای که به بند بلاست که بست یار بست جان نظاره است اخوت که خوت یار خوت بازه خوش و بگوشه است که نخت یار نخت نزد و ناله نستان بخت که بست یار بست بر تن بجزین آشنا بر یکا شنا</p> | <p>سازم را این نو کرد که کرد یار کرد عجز بناز آشنا کرد که کرد یار کرد طلی هزار و عساکر که کرد که کرد یار کرد جور با جفا با کرد که کرد یار کرد در معستان دل بنا کرد که کرد یار کرد اینهمه نیتنه را بیا کرد که کرد یار کرد رفته جسلوه رسا کرد که کرد یار کرد جان دو عاقلش فدا کرد که کرد یار کرد حسرت ز زهدر قبا کرد که کرد یار کرد جان ز طلسم تن با کرد که کرد یار کرد ناخن عسکرم گره کشا کرد که کرد یار کرد آب سرد کوی خود جدا کرد که کرد یار کرد جام جویان نام را کرد که کرد یار کرد دین وصال را او کرد که کرد یار کرد اشک بدامن آشنا کرد که کرد یار کرد</p> |
|--|---|

زفت حرمین محو ز هر چیز دیده یار
 زار و فکار و مبتلا کرد که کرد یار کرد

| | |
|--|--|
| <p>هر از دگی شیرازه آمال عیاشان کند ز روز و تا کامل بگردیده آماه نو</p> | <p>گلستان زیر بال مرغ فارغ عیال عیاشان علاج تنگدستان جام مال مال عیاشان</p> |
|--|--|

| | |
|--|---|
| <p>کتاب سفت ملت با نره در طاق فراز سکنه که که بنیدر بیت نم تو گمانا نیمه کرده گویا بشبان یعنی ویران بهروادی که بر زبانت شکست پیروز</p> | <p>مراسی پاره دل بسکه نیکو نال می باشد سوزانود آئینه اقبال می باشد بهار آشفته سالان گل پریشان رم آهوی صحرای گروز در نال می باشد</p> |
|--|---|

خزین آید راجون شکست نیست در خاطر
زبان جزکت سیرت نایب لال می باشد

| | |
|--|--|
| <p>ناله با اثر که عسقم او یار نباشد بجز ام سبب این من ای آئینه سیم لب لبم از چاشنی درو به بیند از وادی عسقم شینوم آه ضعیف آن نخل وفا از بر من می رود اما خود داری یار از ناصب پاره آسینه</p> | <p>گرچه نیک دیده چون یار نباشد وایم نفسی کائینه را یار نباشد خوات وردله از لعل لب یار نباشد ای اشک سرانگی دل یار نباشد روزی که مرا طاقت قمار نباشد زخمی شدن از تیغ جفا یار نباشد</p> |
|--|--|

هر پاره حزین از جزکت در کف زردی
بیدرد بحال تو گرفتار نباشد

| | |
|--|---|
| <p>با سپرخ سفینه بیت با در نبر بود یک کس لغبیر و نای با گرم بر بخورد چون ز عسقم این نمران من آید از باد سرد مهرت فسر در عسقم</p> | <p>گر روزگار پشت نمیداد هر و نبود تا بود همی به نفسهای سرد بود اکسیر شادمانی ما رنگ زرد بود خام زخم که از شمن اندوز زرد بود</p> |
|--|---|

ما از نمودن یکم حزین کار روزگار

پاس و تفاوت نامرد و مرد بود

| | |
|---|--|
| <p>تا صبح بر رخسار در میخانه باز بود سرد تو خوشتر از سر زخمی که گشت باز بود نگاهین بس در آری و نگاهش بسیار بود روی که از نگاهش آتش از او بود و اسد صفت مکانی سوز و گداز بود هر چه که غنچه است بتان راز بود</p> | <p>و شب که چشم است تو خاطر لوز بود روزی که عشق خاک و بار بار گشت تا دلخوشش بلبل مرغ ذوق زاده شد بیش نگر که آئینه محرم گرفته است عطرش نه بسته ایم از آن آتشین بخار تو یک شد که از نفس ناله بشکند</p> |
|---|--|

یک سوی در هلاک خرمین کوتاهی عمر
زلفی که سایه پر در عمر دراز بود

| | |
|---|---|
| <p>گل باغ دل من آنچنان آرمی تو بود سینه ز تشنگی من دلارای تو بود در سینه در هر یک کلمه و نوحه ای تو بود ز آن همه زاری و زاری تو بود بسیار در آن زاری تو کاشامی تو بود مستی ما به زخم مصفا تو بود سر سوز زده ام خاک کف پای تو بود سعد و بستان و کم قامت عنای تو بود و ام جبار و مقتدران زلف چای تو بود در حقیقت من با سوچه در ای تو بود</p> | <p>شب که در خلوت اندیشه تمنای تو بود جلوه در آئینه ام بر قوسار تو شد کفر و دین را کسی خفته چشمت گداز عشق سرکش اثر از حسن گلوسوز تو شد شهر بر هم زدم آئینه سان ز هر چه عمر باده در ساغر دل ز کس محو تو خفت دل شیدا شده ام باغ تو لای تو شد گل باغ نظر من غنچه سیراب تو شد صید آهونگمان غم تو غماز تو کرد گوهر عاشق گشته به مشوق کعبیت</p> |
|---|---|

| | | |
|--|---|--|
| | <p>آتش بار داشت حرمین سجده مستانه تو ورد نسینانه مگر خاک مصلاهی تو بود</p> | |
| <p>سر سودا از دکان ریگ بیابانم بود یاز آن روز که در گریوان جهانم بود صبح محشر خجل از چاک گریبانم بود دایع عشق تو به از مهر سلیمانم بود</p> | | <p>زلزله بیباک تو تا سلسله جنبانم بود دستم رنگی در وقت گریبانم بود باو باد آنکه سنجک خم خورشید منی جن و انس پریم در خط فرمانم بود</p> |
| | <p>یاد باد آنکه در غمهای گرانمایه حرمین کوه و صحرا خجل از ریش مرگانم بود</p> | |
| <p>صبح مهید آئینه چشم سفید بود کز تیغ دوری تو نگا هم شهید بود به شرم خراب باده گفت شنید بود کز شیوه وفای تو دوری بعید بود دل از تو شیر مست شراب امید بود جانم که پزیر کده ما مرید بود پیرانش از باده چشم سفید بود گویا دین محاکمه مفتی زبیر بود در پای بسته انفس ما کلید بود</p> | | <p>مخرومی وصال تو در انوید بود در دیده می طپید چو اسبل سنجین دل شب داشتیم نرم خوشی با خیال تو بر ما گذشت و بگذرد اما ز حق مرغ ساقی بیا که پیری و مخموریم باست میدادمی بکشتی افلاک جبرئیل لیقوب اگر ز بیهوش خود داشت آگهی یارب که آب سیکده از ما در رخ داشت دلها سلفه میشود از گفتگوی عشق</p> |
| | <p>اشکم که داشت آئینه خسروی حرمین امید دار یک نظر اهل دید بود</p> | |

| | |
|--|--|
| یا و آن زمان که با ده عشرت بکام بود ساقی از خود شدیم شرابی بکار عیبت دوشم نمود باغ نوی رنگ آن تو باشد بر در ز رفته محرم امید از بسر گذشت میتو با تیره روزگار | دوری که خوش گذشت بجا دور جام بود مستانه جلو پای تو ما را تمام بود جستم ز خواب بوی گم در شام بود دیدم جو صبح ز دولت پروانه شام بود روشن گشت که ز نور شب ما کلام بود |
|--|--|

حرف الف نبود همان در بیان حریف
در دل خیال قامت آن خوشترام بود

| | |
|---|---|
| مطابق مینا: مستان خم ابروی تو بود حسرو و مهابه و ایت دل سکینم کرد صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت دلبران در خم زلف تو گرفتار بند نثار و طینت می چشمه سوزنازت رخت شیشه بودیم که صهبای تو بیرون رنگ کار آشفته دلان است پایمانی تو شد سرد و قدان همه در سایه دیوار تو ماند | صاف پیانه عرفان رخ نیکویی تو بود گنج باد آلوده من خاک سر کوی تو بود شب نیست خیال خط نهنگی تو بود آفت شیر شکاران شکنج موسی تو بود ساقی میکند با ز گس جاذبوی تو بود دیده بودیم که همراه صبا بوی تو بود شب که محراب دعا قبل ابروی تو بود چشمه آه و گویان محو سنگ کوی تو بود |
|---|---|

شب که در بیکده نالیهای از خلاص حریف
حق پرستان همه را گوش بیا موی تو بود

| | |
|---|--|
| همه تا مادر پسته جوان چراغ بود کبریا را اگر از چه در پناه جانانی | خاک باقی مراد و جهان چراغ بود آه بهر کز دست ز چه زبان خواهد بود |
|---|--|

| | |
|---|---|
| <p>دیده تا هست برویت گریان خواهد بود غشبه تا هست ز خوننا بکشان خج اید بود</p> | <p>عکس بیرون نردوز آینه حسرت با لب لعلت بدل تنگ چه خونها که نگرود</p> |
| <p>نشود یک نفس از ذکر تو خاموش خرمین بمه دم نام خوشت در زبان خواهد بود</p> | |
| <p>با مرده بیک گوی چنان بند توان بود امروز ندانم بچه خود سندی توان بود کوی طاقوت و صبری که خردمند توان بود دلخوش کن عاشق بغمی چند توان بود شیرین کن این می بشکر چند توان بود</p> | <p>با خاطر آنسه ده و زمان چند توان بود نه گریه ازین شکر خند صیقلیت عقلت ازین شکست جز نیست سبب سابق ندیدی که کفر جام شاطی چون زهر بگردد گیر بود گریه تلخم</p> |
| <p>دل بسته بود در گران باش خرمین چند یعقوب صفت در عمر فرزند توان بود</p> | |
| <p>هر موی بر تنم رنگ ابر بهار بود چشمی که داشتم بره انتظار بود تا یار بود دیده بجزرت دو چار بود چون من هزار عاشق بی اعتبار بود شهباز ما همیشه هایلون شکار بود بسیار خاطر تو امیدوار بود</p> | <p>آتش که در آتش آن گلزار بود خانگی نمود چهره دیدار رو نداد محرومی وصال همین در فراق نیست آن شاخ گل ز حال که پرسد درین چمن امروز طبع در پی من کز بلند نیست ای گریه کرد غم ز نشاندی چه فائده</p> |
| <p>نبود بغیر سینه خونین دلاخ خرمین دشتی که لاله اش جگر و انداز بود</p> | |

| | |
|--|--|
| <p>بی ناله‌های زار نمی استخوان نبود هرگز مرا بهشت گلی این گمان نبود هرگز ز نار سائی خویشم زیان نبود تقصیر بخود نیست که در کف عثمان نبود یا و آن زمان که ما و قوی در میان نبود آن گوهری که در صدف بحر و کان نبود میزو پیدای لیک با سرگردان نبود کار زبان نبود اگر ترجمان نبود هرگز نشد که قاصد اشکی روان نبود هرگز متاع جور چنین رایگان نبود تیری دگر بکیش تو ابرو کمان نبود کاری مرا بخار و خس آشیان نبود</p> | <p>خالی و می زور و تو این ناتوان نبود گلزار حسن است که آدم دیده است زلخت تو و بهشت جانب کوتاه دیم خود را چرا ز میکرده بیرون بردی آنتر حجاب حسن به بیگانگی کشید زارغ جهان فرور کنار دل نیست کاش آن گل شکفته در آن خوش خار و احوال ناتوانیم از چشم خود شنید فارغ قوی و گرنه بکویت ز دیده ام در دوت نصیبه دل اغیار هم رساند سرتا با پی می شمر زخم قفا خلم در زیر بال خود گذراندم بهار و دی</p> |
|--|--|

عمری حُرین نشانه آفتزه بوده

یا در زمانه که وفایی نشان نبود

| | |
|---|---|
| <p>غیر من باد گری عشق ترا کار نبود یوسف حسن ترا هیچ خریدار نبود غم بگری بمان حسرت دیدار نبود هر چه میبود بدل حاجت اظهار نبود عفت رده مشکلم این بود بدل بار نبود</p> | <p>یا در روزی که ترا میل باغیار نبود دل سودازده روزی که گرفتار تو شد همچو شیر و شکر آمیخته با هم بودیم آشنا بود نگاهت بنگاه مجرم بهشت اندیشه زلفت دل سودازده ام</p> |
|---|---|

| | |
|---|--|
| <p>عذیب دل آشفته چه بود او حالش رخ خورشید ز سر زره عیان بود اگر چشم ناپدید با طاققت دید از غم هر چه آمد بس از پستی نجات ست مرا</p> | <p>گردام سزای تو گرفت از بود سبب دیده ما پرده پندار نبود و در محرومی از ان آینه رخسار نبود در نه کوتاهی از ان یار وفادار نبود</p> |
|---|--|

| | | |
|--|---|--|
| | <p>اثر از شادی ایام نمی بود خرمین تهمت خنده اگر لب سوفا ز نبود</p> | |
|--|---|--|

| | |
|--|--|
| <p>ور دیده مرا بپوشان نظری بود در دام تو افشاندم و آزاد شستم چون شمع ز سر بایه هستی به بساطم جز گوشه امن دل ارباب تو کل</p> | <p>خوننا به آغشته به نجات جگری بود اسباب گرفتاری ماست پری بود سامان سبک خیزی آه سحری بود هر جا که گرفتیم خبر شوروشی بود</p> |
|--|--|

| | | |
|--|--|--|
| | <p>جمیعت خاطر نشد آماوه خرمین را هر باره دلش در کف بیدادگری بود</p> | |
|--|--|--|

| | |
|---|---|
| <p>اشب که از فروغ خوش ناله دایم بود از بس نگاه انان گل و آفتاب شبنم رفت الفت وطن سحر باشت از لیم نگذاشت جوش ناله غم نمی برل شد خون گیم مریم که در چشم هر جا که بوی یوسفی از پیر و پادشاه مستی نگذاردت به خیز از ان ناله</p> | <p>شبنم سینه مجر گلابی مانع بود اشکی که ریخته گم هر شجر مانع بود ساقی غریب پرور می در ایام بود از فیض ناله طرب ما تر و غم بود در شور عشق پایه نگه داران مانع بود چشم سفید شده من در سر مانع بود بهر شجر که سبب نشد مانع بود</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>پروانه پر شکسته پای چرخ بود از جوش رنگ دیده بگلگشتن باغ بود</p> | <p>صیاد عشق را سردام و قفس کجاست چون غنچه سر کجیب چو بر دم بوی تو</p> |
| <p>در بقیه عند لیب شود خوشنوا خرمین طنان عشق راز و بیان فراغ بود</p> | |
| <p>چونامه در کف ما برکت تا کجا خواهد بود چنین که طره ترا تا بناک خواهد بود که تا بجز مرا سینه چاک خواهد بود سری که در قدم دست خاک خواهد بود</p> | <p>ز شتر مستی ما را چه باک خواهد بود ز بان شانه سحر و کی بچنگ آرد ز دست بر زنگاهت چو صبح روشن شد چرا بسجده ابرو پیشان بنجاک نسی</p> |
| <p>خرمین اگر رخ ساقی عرق نشان گزود ترا ز دل صدف سینه پاک خواهد بود</p> | |
| <p>با دام چشم نقل شراب نگاه بود نافوس شمع ما نفس سمجگاه بود در طبعی که شکوه عاشق گناه بود با نازگاه گرم تو برت و گناه بود</p> | <p>بزمی که مست ناز مرا بنامه نگاه بود ما و ای حادثات شبستان زنگه گیت مضی ناز کرد جنت را جبراه صلا صحبت میان سخن محبت چنین نشست</p> |
| <p>روشن نگشت چشم خرمین از جلال تو روزش تمام چون شب زلفت سیاه بود</p> | |
| <p>خندنگ چون مغری شد که ان بیاساید گر که از تک و تاز آسمان بیاساید خندنگ غمزه تا مهر بان بیاساید</p> | <p>کشم جواه دل ناتوان بیاساید مجال دیده کشودن درین غبار کجاست نغان که در غم عشق اضطراب دل نگذاشت</p> |

| | |
|--|--|
| <p>چگونه بلبل این بوستان بیاساید کسی چگونه درین کاروان بیاساید برم تو نام خوشت را زبان بیاساید</p> | <p>بساط سبزه گل را بختده برچیدند چو موج قافله کس را درنگی نیست بگوشش شک برودل حدیث ارشادیم</p> |
| <p>خرین ازان سگ کو تا برید پیوندم چونی نشد ز فغان استخوان بیاساید</p> | |
| <p>که شیشه ره به پر سخانه خیال دهد سرود مطرب کج نغمه گوشمال دهد به بحر قطره مارا که اتصال دهد که شست و شو بعد قهای انفعال دهد ز گوهری که نسبی گفت سوال دهد که بومی باو درینیه را سفال دهد</p> | <p>مرا مجال سخن باو زلال دهد سرود از نفس سر و خود ستایم بغیر جذب خاطر که خضر این واد است بحث ز نامه اعمال مهربیت سفید صدق با بر چرا تمست سخا بند شمیم عشق بویتا بیشتر خاک مرز</p> |
| <p>خمرین برکت سود خال و خط کس است که عنبرین تخلص نامه خندان دهد</p> | |
| <p>آتش سوزان برق دو دوز دارد کیست که پشت سر سجود ندارد نکس در آئینه ام نمود ندارد خیزدل با طاقت شهو ندارد</p> | <p>دور عذار تو خط وجود ندارد بت از فریبت گرفته کیش بزمین نقش تعلق خمیر من پذیرد جلوه تلفت میکند بطور چه حال</p> |
| <p>حسن تو است از بهای چشم خمرین را پیش جمال تو گمگن نمود ندارد</p> | |

| | |
|--|---|
| <p>منه چون تمیست جو بر لسان چه میکند آتش ز روی جلوه بخاشاک مستقیم بیوده است بر سر کرمیت فغان ما از پرده حجاب بر آفتاب من</p> | <p>خاتم خویشیت دست سلیمان چه میکند این برق را بدین بنیستان چه میکند گلابنگ بیدمان بگلستان چه میکند این دور باش حسن گویان چه میکند</p> |
|--|---|

زاهد چه فیض میبرد از شعر من خرمین
با این سفاک صحبت ریحان چه میکند

| | |
|---|---|
| <p>خیالش گر چندین خاطر جاگیر میگردد بود نامی جوان با او بصیرت عشق میوزم خدر کونی سپهر از تیغ آه گریه آلودم ریدون منت عشقم که افزود اعتبارم را غیب ساز خاطر من بوده شد بختی فردا گریه بنجون وز کاران دست خورشید اینا لایم شدم شوریده خاطر از خیال گر پیش چشم فلک طفل دستان طبع ناکتبه بخانرا</p> | <p>پس از مردن غبارم کرده تصویر میگردد مردیش مشیوم از صدق و اوجن چه میگردد نفس چون آب بر دارد دم تمشیر میگردد شکست رنگ بر خساره ام کسیر میگردد بنی باران شود چون ابر عالمگیر میگردد که آخر کام نعمت خواره از جان سر میگردد بهم این حلقها چون بسته شد زنجیر میگردد کبود از سیلی من روی ترخ میر میگردد</p> |
|---|---|

خرمین از فکر آن شیرین مینماید گدازانم
شود چون استخوان آب جونی شیر میگردد

| | |
|---|---|
| <p>اشکم نمک بدامن ناسور میکند بیدار و ناکثره زهر آب داوه باران ضحیت چه باشد که کوه را</p> | <p>دریا ز رشک حوصله ام شور میکند هر جا دلپست خانه زنبور میکند عشقم ناکوان تر از کرم مور میکند</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| <p>بنود حریف پهل گران عقل شسته دل پیدا است در میان که سود ز زبان کسیت تا همسری بدل نکند هر سبکسری پاس ادب بدار که طبع غیر عشق دزدیر پای هست ما فدا کمال بود دارد گدای میکرده باشکوه جسم سیرم ز جهان که بنی مکیهای فرنگ منبت پذیر عشتم اگر چه اگر جمال شمرگان بدورا و نبود چون نیاست</p> | <p>بیجا ستیزه با می پرورد میکند نخاش اگر چه عریده بانو میکند من امتحان حوصله طور میکند بازی بخون ناحق منصور میکند چرخ دنی با تم ما شور میکند ساعز گاه سر فقیر میکند آب حیات ما به لیم شور میکند یادت تسلی دل مهور میکند چشم تو با ده دررگ مخمور میکند</p> |
|---|---|

ببند سواد کلک تو رضوان اگر خرمین
هر نقطه خال کبج لب جور میکند

| | |
|---|---|
| <p>شبی که سرو تو شمع مراد من لرد بر بگذار تو چندان رخ امید نهم بجیب پرین از رشک گل نیش شکوه عشق نگر گزره فنا دیم</p> | <p>چو گرد باد ببردت غبار من گزرد که و معدوات نخل از انتظار گزرد اگر دولت خیار خا خا گزرد اجل گذره کت گزرد و پزرد</p> |
|---|---|

خدا کند که ازان تیغ ابدار خرمین
شکفته رونی ز خرم بهار من گزرد

| | |
|---|---|
| <p>درین دو هفته که با گل مدار میگذرد از ان شبی که زلفت تو کرد و شانه کشی</p> | <p>پیا که گیسو که ابر بهار میگذرد هنوز باد صبا مشکبار میگذرد</p> |
|---|---|

| | |
|---|---|
| که دورستی او در شمار میکند بیاد صبح بناگوش یار میکند بروی ساقی مشکین عذار میکند شکر هستی ناپایدار میکند مرا بگوشش ساغر مدار میکند | بجیرت از روش خشمی پست تو هم باین خوشم که شب هجرت زانرا نخست باد صبا حی که میگسار انرا حیات خواجه دل مرده من که از روش ز دور چرخ چه اندیشم از فلک چه شرم |
|---|---|

چرا در از نباشد شب فراق حزین
سخن ز بسکه زلف یار میکند

| | |
|--|---|
| فیض چین بر خسته دیوار میرسد بستم اگر بدامن دلدار میرسد بپایه نگاه تو مششار میرسد گر میرسد بجای سبک بار میرسد یک ناله هم مرغ گرفتار میرسد آخر بوصل آئینه زنگار میرسد | نبود عجب که دیده بیدار میرسد گردد قبول عذر گریبان پاره ام عبیر مکن که حوصله سوزست مستم آزادگی گزین که ازین شت پرفریب دلشنگی از رفغان من ای غنچه لب چرا دارد امیدوار مرا بخت سبز خویش |
|--|---|

هرگز ندیده هست ز دشمن کسی حزین
آنها که بر من ازستم یار میرسد

| | |
|---|--|
| سیمی کز خرابه دنیا بهم خورد از یک نسیم فنک دریا بهم خورد لب در همین دعا که سوا بهم خورد نبود عجب که عقد ترا با هم خورد | آباد هست تا خرد ما بهم خورد از دل تلاطم زرق و درمن نشانم شد قیمت شکسته ز انصاف طالع باشد چنین اگر فلک احباب از هم |
|---|--|

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| مردزگر و الفقت و فرودا هم خورد | مردزگر و الفقت و فرودا هم خورد |
| پیوسته الفقت لب گوید بهم خورد | پیوسته الفقت لب گوید بهم خورد |

بیهوش نیستی - ارتقا دوستی دل خمرین
سپاس خندان مکن که دوینا بهم خورد

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| باید نهاد لب ببت منع و آب خورد | باید نهاد لب ببت منع و آب خورد |
| این طرفه محبت که نارا شراب خورد | این طرفه محبت که نارا شراب خورد |
| دورا تو بهنگامه زخم جان چرخ خورد | دورا تو بهنگامه زخم جان چرخ خورد |
| پاکت بر زمین نجس کمانت لب خورد | پاکت بر زمین نجس کمانت لب خورد |

عشق از ناله بلای دل جان بود خمرین
آفتی خمرین است که خون کباب خورد

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| آسودد رنوب و خمر خمرین | آسودد رنوب و خمر خمرین |
| مکنده رنوب خمرین یک جعبه آب خورد | مکنده رنوب خمرین یک جعبه آب خورد |
| آسودد رنوب و خمر خمرین | آسودد رنوب و خمر خمرین |
| نابیند به کج پیش رنوب لب خورد | نابیند به کج پیش رنوب لب خورد |

خمرین به است عاشق خمرین
بیت خمرین لب خورد

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| در فیضی بدل از صرقا بشانید | بود آیا که ره مهر و وفا بگشت پند |
| شبنیان گره از زلف تو بگشت پند | دی خوش آن کج لب که دره شبنم پند |
| دل برومی تو جدا دیده جدا گشت پند | دیدن آن کج لب که دره شبنم پند |

صحرای شیرازه اوراق پردهاں شود
 آب کشتا نموده بر تار و دره سخن پردهاں
 رازستان تو از پرده میقتد بیرون
 حلقه میزدن بر دروازه ای خود بین
 ز هر دو آن که سخن از دوری این راه گفتند
 کفر و دین را از میان نقش دو کی بر خیزد
 می گساده آمده محراب نشینان ترسم
 تو تیا شد بره خوش نگهان بگریه
 کعبه در سیکه از مغیچگان گزلبلی
 سر راهی که بد از صومعه آن مجرب
 فیض ممت طلب از صحبت بی پایه بران

گر اسیران تبا نند پا بکشا نند
 تو اندر یازمان سزا کشا نند
 لب چو بیا نه برنی همه آبش نند
 در دل را اگر از مهر سزا کشا نند
 جوی خون از جگر آلبها کشا نند
 گر نقاب از رخ آن ماه نقابش نند
 در دو کاخچه تیره بر دریا کشا نند
 بود آیان شکر لطف و عطا کشا نند
 بر رخ دل در این دور کجا کشا نند
 در تیره میسرا و مستغان کجا کشا نند
 خنجر خنجران گویا کجا کشا نند

هر کجا ساز کنی ز من زهر عشق خرمین
 همه نازک بدان بند قبا کشا نند

لباشه تیغیم ز کوه شرجه کشا بد
 در سایه دایم ز خورشید چمن
 تا پایش از دیده بنام مژه برسم
 و در روند هر سود به بیار محبت
 تنگدین بود از دست دل آید چو بطونان
 تا صبح چه بیدار بر باد نفس را

دریا کوشش ز خنجر شرجه کشا بد
 همسایه بختیو با خنجر کشا بد
 شهساز نظر دوخته او بر چه کشا بد
 عمر از گذر تیغ ز شکر چه کشا بد
 دریا چه مهر خورشید ز ننگ چه کشا بد
 دیوانه عشق ز زهر سونگر چه کشا بد

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| در مطالع خود عیند اگر بودت بصورت | آینه نظر پیش سکندر چه کشاید |
| بزرگم بروی دل عاشقان و نهی است | زین پیش رتغ تو شکر چه کشاید |

در بزم کشاید خود دیوان خرمین را
خجارت هم سیکده را سدر چه کشاید

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| صده اشرف این عالم بهار کشید | پادشاه رخت بویانه درویش کشید |
| سهر سحیب دل آن طوره برود گفت | که جهان آه آن شوخ خفاکش کشید |
| نور ایضا بر لب بر بندم خست | نماقت کین مرغ عافیت اندیش کشید |
| پس ازین آه می دهم تو بدیدن | هر کجا کون خری بود فلک پیش کشید |

بیا کل کرد عمر بر آن که بجانم چون من
چو خفا که در میگرداند ز در پیش کشید

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| مور و خورشید بر سر آینه کشید | سرمه زده من آینه منم کشید |
| دسته در دست من از دستم کشید | اسد و سبب بسته بودم کشید |
| ز چشمش بزم بر تو می نمودم کشید | بچشم کین ترا از من تمام کشید |
| خورشید را از خط کشید چرخ بر دست | زواج از آنه نهالت مراد هم کشید |
| ز صبح بر نهنگان خفا خوشی پیش کشید | که دین از زبان مراد نام کشید |
| ز کوی خجرت فلک زنت خویش بر آید | برای جان تو در نیست از لیا هم کشید |
| بها فیض در آفتابش غنچه نیست | سیم صبح گوش من این پیام کشید |

متاع عنصر و فلک و اسیر خرمین
که خار شد ز فر و مایه هر که تمام کشید

چه شد یارب که ابرو به لاله نمی خیزد
 مگر در دشتان بوسه لعل آید از او
 ز چشم سر آلودش شسته روزگار
 تغافل شیوه من بگذرد ستانه از راهی
 بدوران طراوت بخششی لعل می آلودش
 ز سر کج خرابات مخان بر خفا بخشیدی
 دل نالان بر تن خاک شد در راه جانباری
 نمک بر دماغ خورشید قیامت نیندوشم
 بدین سستی که بخیزد سر بره شو گل
 نشاند لوح گز برگ من مردانه بهت
 نمیکرد و بلند از کاروان نقش پاگری
 که این شمع را دیدی بپند آساید چون آه
 نباشد ناخنی چون تیشه در سر نخه عاشق
 باین شوخی که می خیزد گانه از راهی
 بدو ای تنگتر جان بود جام محبت را
 شط خون میرود از دیدن این تو می آید
 لب پیانه از لعل خردلان برسد آید

رنگ موجی ز جام میگساران بر نمی خیزد
 که نقشش از نگین نماید لاله نمی خیزد
 که این نقشه زین بباله لاله نمی خیزد
 که آبی از دل امیده لاله بر نمی خیزد
 لبها چون زردی گنجد از آن بر نمی خیزد
 کسی از جمله سر سپیدگان بر نمی خیزد
 نوانی از آواز کاسی سواران بر نمی خیزد
 چون شوره زرد از دلفکاران بر نمی خیزد
 صفتی بلب علی از شانه ساران بر نمی خیزد
 صدای از شکسته برود باران بر نمی خیزد
 خیار از برگه ز خاک لاله بر نمی خیزد
 که بیاب از هزار معجزه لاله بر نمی خیزد
 که باد عین بر تن کوی ساران بر نمی خیزد
 خندان شسته از لاله شکاران بر نمی خیزد
 که دریا گدازد از لاله ساران بر نمی خیزد
 باو بگردد از لاله ساران بر نمی خیزد
 که رود از لاله ساران بر نمی خیزد

خزین تر شد دماغ خنک ابر از نوا می نه

چنین ستانه بودی از بهار لاله بر نمی خیزد

| | |
|--|---|
| <p>سوز زلفی بجایم دردم کردند چه جانها سوختند از داغ و سوز دلم را داد و ساقی باوه عشق سحر خیزان صفای صبح محشر کجا میشد که یارب بیرون گفت دلم را اگر خان کشتی بنیان</p> | <p>دل رم خوردگان را آرام کردند که تیغ غمزه خون آشتام کردند در بین نرم آتش را خام کردند از آن چاک گریبان ام کردند که خودگانان مرانا کام کردند خرابات محبت نام کردند</p> |
|--|---|

حرمین یک شمع از فیض حریت
 نخستین باوه کاندرا جام کردند

| | |
|--|---|
| <p>تا سرور از هوای قدرت سرفراز کرد بیچید بوی جان بدایع دلم زود کونین را جو مردم چشم خون نشاند چشمت بیک گشته بروی زان گشود ز ابر بدوق سجده محراب ابرویست محمود را چون قطع تعلق شد از حیات با ابروی تو پشت پشت است در حیات</p> | <p>پا از گلیر ناز چو زلفت دراز کرد شاططه صبا سز زلفت چو باز کرد آه این آنچه غم بود که عشق نوساز کرد هر در که بخت بر رخ جانم فرار کرد در کعبه رو بقبله کعبت نماز کرد چون بدبان برشته زلف ایاز کرد چشمت که هست نقد در آغوش نماز کرد</p> |
|--|---|

چون جان بر زشت گشت مثال حرمین
 توان از خمیر قضا استراز کرد

| | |
|---|--|
| <p>از مزاج آمال چه مهرب بر آید بی فیض تر از میکده با صبا</p> | <p>شکل که در آن آینه کند بید بر آید تا از افق جامه عیب بر آید</p> |
|---|--|

| | |
|--|--|
| بی برگ گیب هم بچم مهید بر آید بانگ طرب از دهنم جزمشید بر آید مقصود ازین طبعیت به تعقید بر آید ساقی چو شور جام بچشمید بر آید | نه جلوه برقی نه هواداری ابری کر جام کند جلوه گرمی در کف ساقی دارد سخنی در گره گوشه ابرو ساقی چو زنده شیشه گردون شکندی |
|--|--|

ماد است حزمین به دریا فصلی حزمین
آزاده جوانی که تجسید بر آید

| | |
|---|--|
| سمن ای جان افشایم که ز بوی تو می آید تکلمه ای حق از چشم خون گویی تو می آید شب باروز کردن از بر روی تو می آید علاج چیست از درد خود آهوی تو می آید | صبارا که در سر کرده که از کوی تو می آید زبان بگفته سخنان درین انگشت حیرت شد کشاد تیره سخنان از خم زلف تو میخیزد اگر خواهی که باز آید دل ای آرام جان بار |
|---|--|

حزمین از درد حرم است در دگر تو می آید
بهر جا گوش دادم بانگ یا بوی تو می آید

| | |
|---|--|
| زیر قیام تیشه من کوه آهن آید چو میزند گریبان من از گشتن گریه آید کتان طاقت را بر تو متاب میزند نمک ز در دیده حافل نهاد آن خواب میگرد | ز آهیم بیستون چرخ آتش تاب میگرد ز بس خود پی آن گویه بنایاب میگرد بیاد روی آن گلپوشین شب چون کسرم آید چه سازد با دل اندر گان شور نوای من |
|---|--|

حزمین از جوی خاطر ستر کلمات جلوه یب من
چه خونها میخورد تا مصرعی سیراب میگرد

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بانغ از بهار شاه گلگون عذار شد | از سبزه سبز شبت لب جویدار شد |
|--------------------------------|------------------------------|

| | |
|--|--|
| <p>چون خانه حباب هوایی نخبار شد چون زلف باطل شیب تار و مار شد رگهای ابر چون شره ام آبدار شد مینا خراب گریه بی اختیار شد سج بهار فتنه گر رنکار شد</p> | <p>ز آن کشتان ز سر طغی از تر سر سینه سناخ از تکیه و صبح تجلی فرزند رشت طلو فان چای و بویه شکر مدین گرفت گروهی چنگ است پیشایم ایام گم چشمه بهان و شبنم گل در پیداست</p> |
|--|--|

از کاروان فیش نگروی جدا خرمین
پوید سبیا پیاده ره بگل سوار شد

| | |
|--|---|
| <p>آتش شد و دویم ز دل آتش بر آورد هزار و ک آبی که دل از کیش بر آورد بر بیز بیگانه و از خویش بر آورد از رنگ داع عاقبت اندیش بر آورد صد بار رنگ نمودیم پیش بر آورد پس خون دلم را چه پیش بر آورد</p> | <p>عشق تاز که صدر بر جان آتش بر آورد جا و ز دل تا شیر کند تالاب سوار غمه بار غم صیبت که دور از وطنان مجنون گرفته می عشقیم که مار ز انانیش سستی شده هر ما که عشقت که چشمه تو میاید دران شره فضا و</p> |
|--|---|

جام نگو ز دره تقوای خرمین را
مینای می از خرقه درویش بر آورد

| | |
|--|---|
| <p>انگزار خلیل آتش نمرود بر آورد جان که بلب بود مرا زود بر آورد دو وارو لیم آن لعل خطا نمود بر آورد اسرار که در پرده نهان بود بر آورد</p> | <p>عشق آمده از سینه من و در بر آورد از زده سریع از شر خویش چه گویم یا موت صفت و در نمود آتش مار پیشتر حسنی کتاب الله خطت</p> |
|--|---|

| | |
|--|--|
| تاریخ حزمین از ستم عشق نگریدی ایام ترا حادثه عشق سوز برآورد | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| بهر عبادت ترا میزد فراموشش بود جرم من پرده گی خلق خطا پوشش بود آه در شبنم موج خواب ترا می پوشش بود سزای در دیده دلان محرم آن پوشش بود گوش جان نکته بنوش خایوش بود زند از شیر و بهان عمر اگر پوشش بود | مذرا این بنده پذیرا دل پوشش بود و این محبت دوست ساقیست فراخ یار آشفته کمر طره اش از داری دل از سزای دل خام طمع و دریاست چشم دل پرده کشائی گل استوش شد کوش از خونم اگر با ده حداش باشد |
|---|--|

| | |
|--|--|
| بیدار کز حزمین کز سحر انگار است نغمه سنج سخن صبح بنا گوشش بود | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| جای ترا کسی بهر چه خرد را یگان بود چون موج باوه در گد و نهار دان بود بپند آنکه سال خورده شود نو جوان بود شهباز ممتی که بلند آشیان بود آهیم چون صبح به نفس آسمان بود عاجز سحر سچاره دل نامهربان بود | حاشا که دل ببرد تو دادن یگان بود حکم نیک است تو ای سل متغی درین شاهان شوز نشاء عشق کس ای اساس یارب مباد در کف دل جهان اسیر آه که کسی چون من دل سخت پرنج نیست مشکل بکایتیست که فکر طلب عشق |
|---|--|

| | |
|---|--|
| باشد بلفظ الفست معنی حزمین درست تا این شکسته با قلمت در میان بود | |
|---|--|

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| گر لب نمیکشد می حسرت کشد باید | ز حسرت تو لب اگر بید باید |
|-------------------------------|---------------------------|

| | |
|---|---|
| <p>با درد چون دل با خوش آرید باید مطرب دم رسائی صدفی بید باید در خاتقاه صوفی یک خم نبید باید بزهی که با دریاغان گفت شنید باید گر ذوق وصل داری از خود برید باید طرب نقاب بکش اگر صبح عید باید عیش مدام خواهی لب را بکید باید</p> | <p>در عشق ناخوش خوش بریدگان بند ساقی می صفائی در جرعه بریز مارا شاید در دوشش با دوست آشنائی آشفته رزق گارم جانی قرار بین با آفتاب می زرد از یک پیاله شبنم رقص سب از فشان شب را بشک تر گبر عشرت بگام خواهی آئینه را بر گبر</p> |
|---|---|

این آنقدر که گفته پیش از خرمین شنائی
 این طرز گفت گویا از روی شنید باید

| | |
|--|--|
| <p>دمی هرگز منجوا هم دولاب هم جدا باشد چرا کوس العینم انگیزه کافر با جود باشد در آن نادبی که خارش ناخون شکر کشت باشد خرابات ارم بنیاد با محالی بنا باشد</p> | <p>مرضا موشی دل را با پاش نصرت در خا باشد بجرم بت پستی از نظر افکند با با نگهدار و چرا در سینه ساکت محقره و با فروریزد اگر دیوان گردن پرده باشد</p> |
|--|--|

خرمین خسته در آشی از لی التفاتیها
 جود با هشتاد که از قید در آشتا باشد

| | |
|---|--|
| <p>چراغ کوزه نشیون با کتاب میا باشد مستاع خانه ملا کتاب میا باشد که بوی پرده در مشکتاب میا باشد نفس بجز مطاب نقاب میا باشد</p> | <p>ز میوه روی تو خط کامیاب میا باشد چه عیش و گریه اوست دل من سبتان خیال زلف نه ختم بدل نداستم کشاده روی بود در دست تانی</p> |
|---|--|

| | |
|---|--|
| <p>همیشه نکست گل با گلاب میا شد لب نخوش بسایل جواب میا شد</p> | <p>زاشک تلخ نون جوان دل توان فحید من از سکوت فلک که مدعا گفتم</p> |
| <p>عجب نباشد اگر دل شکسته ایم خزین شکست با برق استجاب میا شد</p> | |
| <p>که سرانغ حرمم تا در ترسایرسد آتش کوه که بفریاد دل ما برسد عاقبت میل سفر کرده بدریایرسد که بدو دم دم جان بخش میجا برسد مشکل این جنس فرومایه میجا برسد کاش آن دشمن جان هم تابشایرسد</p> | <p>کاش خضری بمن با دیده پیایرسد نال تاکی شکند در جگر خویش سپند از تو نو میدنیم تا پیش دل باقیست تلخ کام لب شیرین شکر خاکبشا دل و دین را چه کنم عرضه کولانگه تو دوستان در صفت خنکایم که جمیند</p> |
| <p>دیده محروم ز خوننا به دل نیست خزین باوه از خم بدل آسانی مینا برسد</p> | |
| <p>بی پرده گردیده در آئی چها کنند پیراهن صبوری ما را قبا کنند یک جلوه ترا در جهان روزما کنند برخوان او اگر دو جهان ترا صدا کنند درسی که کوکان محبت هجا کنند میتش میبکیده با بر ملا کنند باشد مگر گوشه عزلت دوا کنند</p> | <p>آنها که خاک راه ترا تو تیا کنند می بینم از قط اول سیمین تنان شهر آنها که باختند عشق تو نقد جان گردی نمیشود ز نکران عشق کم جز حرف آشنای لب لعل با ریت راز که بر صومعه با خلوتی نگفت درومی که بردست ز خالق جهان</p> |

| | |
|---|--|
| خونی که در دل از گداز آشنا کنند شکری که منکران محبت ادا کنند بت قبله کان با همگی اقتدا کنند جان را شمار مقدم باوصبا کنند | ساک سیه بکاسه کند نافه را از شک در کیش با چو سجده کافر قبول نیست وقتت بشکنیم و کان شیخ شهر را آنها که می پرودل شان در موای تو |
|---|--|

شکر بر خامه جان پرورت خرمین
آیا بود که برده شناسان ادا کنند

| | |
|---|---|
| مطرب کیست تا دم عیسی بر بی کند عاقل بقصر حنیت و جنون سخی کند تا آگهی ز قصه کاوس کی کند غافل که روزنامه عمر تو طی کند این غیش خدناقه آمال بی کند چین جبین علاج طمع پیش کی کند | ساقی چه شد که آتش مویز می کند کی عیش و عشرت ملی منزلش دو تا بگره بقال سحره در اوراق روزگار وقت عزیز خویش با بذلش داده از کارش زمانه باز ادگی بر هدیت دندان حرص کند تیرشی نمی شود |
|---|---|

تا همیشه است عشق و درش قلم خرمین
تسخیر ملک نظم با قبیل وی کند

| | |
|--|--|
| کاری که دست میکند اعفای کند آزادگان بخلق مدارا می کنند این ست دوستی که تمنا نمی کنند وقت داده اند و تکیه بدنیان نمی کنند آیا بر دیده را حین آرا نمی کنند | اهل قلم فراغت دنیا نمی کنند تبع بر نه است کسی که طمع برید بی آرزو شود دل بی آرزو نصیب برو من رضاست خستگان عشق گل نشکند ز گلبن افسرده خاطر آن |
|--|--|

| | |
|---|--|
| سحرزیر تیغ آری مشرو بالایی کنند در باب جو در صده بفرغی کنند این خاک را بکامه رینا می کنند | روی نگاه بکنند نه اند عاشقان نقدت شمت میده با ز جود خاک مراد دیده و ز نرسد گر چینه |
|---|--|

| | |
|--|--|
| باین نامی در میان شویید با این حرمین نادیده با نقاب به شای کنند | |
|--|--|

| | |
|---|--|
| بیک نامی چپ بنویس آشتا کنند انوارت جو کده که خوار و نه کند تا زنده بماند با این حرمین سرمه شکر آه حرمین در سینه خوشتر روز نارت اگر نهد دیوان نرفته ششم | گردان سه شکایت ویرینه کنند در راه آه آه تار بکند از پیچیدگی تا زنده بماند با این حرمین بین ناز و کبره که نه شوق آید ریشکم چنان زنده یک سره گیرم که زیر است کفر میوه |
|---|--|

| | |
|--|--|
| خوشتر ناست تا شکر در حرمین بیار مجرب از گداسه کند | |
|--|--|

| | |
|--|---|
| عجیب خط تو با جان در حرمین هر امر در جهان در حرمین حسره ام ناز تو آنرا که بقیر کنند تا بس که شش دل کرده چار کنند و گر چه با من آفسرده روزگار کند از جاک سینه خود گشت لاله کند | بست به پیرین تنگ غنچه خار کند خراب ز گیس شوخ شو کند رو چو موج ز دستش غبار کند گست در خم زلفت کند تدبیر کند گیاه شک بهار و خزان نمیداند خوشتر آن خزان به سبب فراق حرمین |
|--|---|

| | |
|--|--|
| <p>رخون کشته من تمیثش در کار کند زمانه با دل تشنگم در چه کار کند</p> | <p>هنوز که تنی دست آرزو باقیست رخا رخا کلی آشیان من نفس است</p> |
| | <p>سپهر با سپهر سامان ترک تا حرمین خند ز نامت آید جلفش فی سوا کند</p> |
| <p>ز غمت سیاه است سفیدش نمی کنند تا سینه پرورد گل و بیدش نمی کنند ساده در میزنند و شهیدش نمی کنند تا بر پایه مرعیتش نمی کنند سینه مرعیه کرده مرعیتش نمی کنند تا تحمل گشت امیدش نمی کنند</p> | <p>شامی که مست صبح امیدش نمی کنند صیدی نمی کشند تیران در کارش معجز نگر گشته شمشیر عرش غلمین نمیزد کسی از خاک مرعیه نازم بر رسم دیر که در بند غیر هرگز ز دور آینه برق فنا مند</p> |
| <p>در روز شام پیش از آنکه</p> | <p>شرح مخم غمست افسانه که گفت</p> |
| <p>بی من سیمین تقاضای من نمی آید تا من بیست مویج با تجمل بر نمی آید تا من زانم در شفته کافل بر نمی آید بیشتر گشت و ریت سبیل بر نمی آید کنده هر قدر مخیان سیل با پای بر نمی آید صفیر زانغ با گل باک بیای بر نمی آید</p> | <p>غرو ز ناز با کوه تجمل بر سلی آید نیگروه مستی آشنا چون پامس ستورده نه آن مرغ غمت دل کاسان گذار آشیان بصحر اگر نمانی چهره رو پنهان کند لاله قد غم دیده ام پر دیده طوفان جوادش بود هر چند گوش برده سخنان چمن سنگین</p> |
| <p>حرمین از جمله است گل کرده سامان سیه سخن</p> | |

| | |
|---|--|
| زنجبلیل مخمور آمل بر نمی آید | |
| بهار اسباب شورم را بسلمان ده می آید حلالم با مستیها مبارک سینه چاکبیا اشترگذاشت از چشم و دل من گریستی شود حیران چو طاق قمریان چشم تاشا | شلا مین جلوه و سنبل بر پیشانی ده می آید قدح پیوه گل در گریبان کج ده می آید نگارین خانها این سل و بران کرده می آید سوی بالای من دامانگوبان کج ده می آید |
| حزین مشبک گاه به نزن میخانه بود از دست ز مستی تکیه بر جانب خمرگان کرده می آید | |
| سحر ز با تفت میخانه ام سروش آمد بجان چو خدمت میخانه را کمر بستم چو ره بکشت گلستان حدتم دادند سرم بقیه خرقان فرد نمی آید بیای منجبه گر جان هم غریب مان کسی زبان نتواند هزار عیب کشود بر آور از نفس ای بلبل خزان زده سر دگر خموش شستن بخانه بیدر دست | که بایدت بدر پیر می فروش آمد سرم ز مستی آسودگی بهوش آمد نواهی بلبل و زانغم کی بگوش آمد از ان زمان که پیوی میم بدوش آمد که خون مشرب یکدیگریم بچوش آمد جبرس بقانله اهل دل خموش آمد که فصل گل شد و ایام عشق و نوش آمد که قمری از سر بر شاخ و درخوش آمد |
| بدست پیر خرابات توبه کرده خزین که دست از در میخانه خرقه پوشش آمد | |
| یکره بسد ز ترجم از ناز نسیا مد پیتام دروغی که فریب دل مارا | این جان ز تن رفته دگر باز نیاید افسوس کبران بعل فسوس از نیاید |